

هرمنوتیک^(۱)

و روش فرضی - قیاسی*^(۲)

دگفین فولسدال

مترجم: احمد رضا جلیلی

۱. هرمنوتیک

هرمنوتیک اساساً روشی بود که برای تفسیر متون دینی و حقوقی به کار می‌رفت. این دو نوع متن دو ویژگی داشت که تلفیق آنها مشکلات مربوط به تفسیر را حاد می‌ساخت. اولاً این متون در دورانها و اوضاع و احوالی پدید آمده بودند که غالباً با دوران و اوضاع و احوالی که باید در آن به کار برده می‌شدند، بسیار تفاوت داشت و ثانیاً ارائه تفسیر صحیح این متون حائز اهمیت تلقی می‌شد.

روشهای هرمنوتیک از رهگذر کارهای آست،^۲ اشلایرماخر،^(۳) دیلتای^(۴) و بسیاری دیگر بهبود یافت و دامنه آن [= هرمنوتیک] تا آنجا گسترش یافت که تفسیر همه انواع متون را در بر گرفت و سرانجام، به تعبیر دیلتای، «همه تجلیات روح انسانی» نه تنها متون، بلکه نقاشیها، مجسمه‌ها، نهادهای اجتماعی، افعال انسانی و مانند آنها را نیز شامل گردید.

* hypothetico - deductive method

1 . Dagfinn Føllesdal

2. Ast

در این فصل از هرمنوتیک به این معنای وسیع به منزله روش عام تفسیر افعال انسانی و همه فراورده‌های چنین افعالی تعبیر خواهیم کرد.

در اثنای رشد و تکامل هرمنوتیک، و بویژه از طریق دیلتای، این نگرش به تدریج شکل گرفت که هرمنوتیک روشی است که به ادبیات و علوم انسانی اختصاص دارد و با روش فرضی - قیاسی که در علوم طبیعی به کار برده می‌شود، کاملاً متفاوت است. برخی از فلاسفه به این تباین و اختلافی که بین روش هرمنوتیک و روش تبیین علوم طبیعی ادعا شده است، توجه عمده‌ای مبذول داشتند. از این رو، مثلاً یورگن هابرماس^(۵) در کتاب خود موسوم به *حژرژحس رآ حرس ژخرس ررحدژأ*^(۶) استدلال می‌کند که هر کدام از این سه حوزه عمده پژوهش علمی، یعنی علوم طبیعی، ادبیات و علوم اجتماعی، روشی خاص خود دارد؛ علوم طبیعی روش فرضی - قیاسی، ادبیات روش هرمنوتیکی، و علوم اجتماعی روش به اصطلاح انتقادی را به کار می‌برند. [در این مقال] به آخرین روش نخواهم پرداخت بلکه سخن خود را بر دو روش نخست معطوف خواهم کرد. نظر من به شرح زیر خواهد بود: روش هرمنوتیکی، روشی است فرضی - قیاسی که در امور معنادار (متون، آثار هنری، افعال و غیره) به کار برده می‌شود. مراد من از امور معنا دار هر چیزی است که باورها و / یا ارزشهای یک عامل را بیان می‌کند و این که خود این بیان به چه معناست برای هر نوع اموری لزوماً روشن خواهد شد. شرح همبستگی میان افعال، باورها و ارزشها در بخش ۶ ارائه خواهد شد.

۱۶۱

جوزه و دانشگاه / ۲۲

۲. روش فرضی - قیاسی

هابرماس و افراد دیگری که روش فرضی - قیاسی را به علوم طبیعی محدود و منحصر می‌کنند، معمولاً مراد خود را از روش فرضی - قیاسی توضیح نمی‌دهند. هنگامی که در جستجوی یافتن ادله آنان

بودم، پی بردم که تشخیص چیزی در ادله آنان که نوعی تشابه با روش فرضی - قیاسی را نشان دهد، بسیار مشکل است.

به همین دلیل بحث خود را با ارائه شرح کوتاهی از روش فرضی - قیاسی آغاز می‌کنم و سپس تلاش می‌کنم که به یاری یک مثال نشان دهم که روش هرمنوتیکی همان روش فرضی - قیاسی است که در مورد امور معنادار کاربرد دارد. سپس در قسمتهای دیگر این فصل از این اندراج روش هرمنوتیکی تحت روش فرضی - قیاسی استفاده خواهیم کرد تا برخی از ویژگیهای روش هرمنوتیکی را که همواره مورد توجه دقیق نیز قرار نمی‌گیرند، نشان دهم.

پس در وهله نخست، روش فرضی - قیاسی چیست؟

همان‌گونه که از این نام برمی‌آید، این روش کاربرد دو عملیات است: تشکیل فرضیات و استنتاج نتایج از آنها به منظور دستیابی به باورهایی که - هرچند باورهای فرضی هستند - از رهگذر تناسب و انطباق با نتایج قیاسی آنها با تجربیات و دیگر باورهای تأیید شده ما تأیید می‌شوند.

هدف روش فرضی - قیاسی پی‌ریزی مجموعه‌ای از فرضیات مربوط به موضوع مورد پژوهش است. این فرضیات در کنار باورهای ما نظام روش فرضی - قیاسی جامعی را تشکیل می‌دهند که از نظر منطقی با همه تجربیات ما انطباق و سازگاری دارند.

باورهایی که چنین نظام روش فرضی - قیاسی را می‌سازند «از بالا» موجه و مقبول نیستند، چنان‌که در نظام اصل موضوعی^۱ موجه و مقبول‌اند، یعنی نظامی که در آن اصول موضوعه باید در اثر نوع خاصی بینش یا ضرورت، موجه قلمداد شوند، بلکه این باورها از پایین، از رهگذر نتایج آنها، توجیه و تبیین می‌شوند. در یک نظام فرضی - قیاسی فرضیات هرگز از روی قطع و یقین معلوم نیستند. از یک نظام

1. axiomatic system

مبتنی بر فرضیات شمار نامحدودی نتایج به دست می آید و همواره این خطر وجود دارد که چه بسا برخی از این نتایج هماهنگ و متناسب با تجارب ما از کار در نیایند. به عنوان مثال، پاره‌ای از این نتایج به تجارب آینده ما مربوط می‌شوند - این موارد، پیش‌بینی‌های مبتنی بر یک نظریه‌اند - و فقط گذشت زمان می‌تواند نشان دهد که آیا آنها صادقند یا نه. از این گذشته، حتی اگر همه نتایج لزوماً با تجارب ما منطبق و سازگار باشند، چه بسا همین نتایج را بتوان از فرضیات دیگر نیز اخذ و اقتباس کرد، چنان‌که عده‌ای از فلاسفه در روزگار باستان و مانند در قرون وسطا، مثلاً افرادی نیز سیمپلی سیوس^(۷) و توماس آکویناس^(۸) پیش از این به این نکته پی برده‌اند. بنابراین، این سؤال پیش می‌آید که کدام یک از این فرضیات را باید باور کنیم. همان‌گونه که می‌دانید سادگی^۱ کل مجموعه فرضیات ما، یعنی نظریه ما، عموماً امری تعیین‌کننده تلقی می‌شود. مفهوم سادگی چندین عامل را در بر می‌گیرد که برای ارزیابی یک نظریه با اهمیتشان می‌دانیم، مثلاً گونه‌های مختلف داده‌هایی که به مدد مجموعه فرضیات واحدی تبیین و تعلیل می‌شوند.

بنابراین، سؤالات مهم در زمینه فلسفه علم عبارتند از: (۱) مراد ما از اینکه می‌گوییم یک نظریه از نظریه دیگر ساده‌تر است، چیست؟ و (۲) چرا یک نظریه ساده‌تر از یک نظریه پیچیده‌تر قابل اعتمادتر است؟ در این فصل به این دو سؤال مهم نمی‌پردازیم، اما مفهوم سادگی بعداً در ارتباط با تفسیر متون مطرح خواهد شد، زیرا چنان‌که خواهید دید، سادگی ظاهراً برای گزینش میان تفسیرهای ضد و نقیض بسیار حائز اهمیت است، کما اینکه اگر هر منوتیک به نحو روش فرضی - قیاسی پیش برود، انتظار این اهمیت بسیار را باید داشت.

۳. مثالی برگرفته از تفسیر ادبی

با تکمیل این خطوط کلی روش فرضی - قیاسی، اکنون به یاری مثالی از تفسیر یک اثر ادبی نشان می‌دهم که چگونه روش فرضی - قیاسی را در این رشته بکار می‌بریم. در کتابی درسی در باب نظریه استدلال آوری^۱ (در مجموعه «Grundlagen der Kommunikation» گرویتز) که چند سال پیش به زبان نروژی و در سال ۱۹۸۰ به زبان آلمانی از چاپ درآمد، من و آقای لارس والو،^۲ مؤلف همکارم، تعداد دیگری از این گونه مثالها را از مطالعه تاریخ، علوم اجتماعی، دستور زبان و اخلاق ارائه داده‌ایم. چون ذکر همه این مثالها در این مختصر مقاله نمی‌گنجد، در اینجا فقط یک مثال از تفسیر ادبی می‌آورم.

مثالی که برگزیده‌ام، تفسیری درباره غریبه‌ای در نمایشنامه پیرگونت (س‌رش اژحی) اثر هنریک ایبسن^۳ است. این فرد خاص دوبار در نمایشنامه پیرگونت و هر دو بار در پرده پنجم ظاهر می‌شود. ابتدا غریبه به کنار پیر می‌رود که در اثنای وزش توفان با نگرانی در عقب کشتی ایستاده است و سپس بار دوم در کنار قایق نجات واژگون شده‌ای که پیر بر آن سوار است شنا می‌کند.

پنج تفسیر مختلف در مورد این غریبه پیش نهاده‌اند:

۱. اولین و قدیمی‌ترین تفسیر این است که این غریبه مظهر اضطراب^۱ است. در تأیید این تفسیر به ویژه دو اظهار نظر خاص وجود دارد: یکی این که غریبه همواره در اوضاع و احوالی ظاهر می‌شود که در آن پیر (از آن که خواهد مرد) در اضطراب است. اظهار نظر دیگر در تأیید این تفسیر این است که ایبسن به کرکگور،^۴ فیلسوف اضطراب، علاقه بسیار می‌ورزید و از او بسی متأثر بود. این تفسیر در اصل به منزله انتقادی (به اثر ایبسن) مطرح

1. argumentation

2. Lars Walløe

3. anxiety

گردید. اعتقاد بر این بود که ضعف یک نمایشنامه است که اشخاص مظهر اندیشه‌های تجریدی باشند. ایسن با اظهار این که این تفسیر هرگز به ذهن او خطور نکرده است از خود به دفاع پرداخت. این انکار و تکذیب تنها هنگامی بجاست که بخواهیم از مقاصد و نیات نویسنده سر در بیاوریم، نه هنگامی که بخواهیم به معقولترین تفسیر این اثر فی نفسه دست یابیم. ما در این جا وارد بحث در این موضوع نمی‌شویم. ایراد قطعی به این تفسیر آن است که در مورد آنچه درباره غریبه در این نمایشنامه گفته می‌شود، تبیین و تعلیل بسیار مختصری به دست می‌دهد و تفاسیر دیگری وجود دارند که بهتر از این تفسیر به کار می‌آیند.

۲. تفسیر تا حدودی بهتر [از تفسیر قبلی] این است که غریبه مظهر مرگ است. این تفسیر با این حقیقت جور در می‌آید که اضطرابی که پیر به هنگام ظاهر شدن غریبه دارد، اضطراب از مرگ است، اما این تفسیر نیز درباره آنچه در مورد مسافر غریبه در این نمایشنامه سخن به میان می‌آید، تعلیل و تبیین بسیار مختصری در اختیار می‌گذارد.

۳. تفسیر سوم که مارتین اسوندسن^۱ در ۱۹۲۲ مطرح کرد، این بود که این مسافر غریبه خود ایسن است. این تفسیر مورد تأیید همگان بوده است. مارتین اسوندسن هشت اظهار نظر را که مؤید تفسیر او به شمار می‌آیند بر شمرده است.

۱. مسافر، که «رنگ پریده» است، در طی روز در خانه می‌ماند. ایسن، که به تعبیر بچورنسن^(۱) در شعر «Old Heltberg» «فردی عصبی، لاغر اندام و رنگ پریده بود»، در طی دورانی که کتاب‌های جرچزا و سرش اُرچپ به رشته تحریر در می‌آمد، غالباً برای کار کردن در خانه می‌ماند. ۲. مسافر از توفان و کشتی شکستگی لذت می‌برد. ایسن

1. Martin Svendsen

نیز علاقه مشابهی به چیزی که اوضاع را بر هم می‌زند، دارد. ۳. مسافر دل‌بستگی علمی به کالبدشکافی دارد و از پیر اجازه می‌خواهد تا «جسد» را تشریح کند. ایسن نیز در جاهای گوناگون کلماتی مانند «کالبد شکافی کردن» و «کالبد شکافی» در مورد اثر خود به کار می‌برد. ۴. مسافر می‌خواهد مرشد اخلاقی^۱ پیر باشد؛ ایسن نیز قصد دارد که مردم نروژ را بیدار کند. ۵. مسافر اظهار می‌کند که «با گذشت زمان غالباً همه چیز دستخوش تغییر می‌شود»؛ ایسن نیز در چندین نامه در مورد پیشرفت کارش می‌نویسد که آرا و نظرهای او دستخوش تغییر شده‌اند. ۶. به زعم پیر مسافر تا حدودی آزاداندیش^۲ است؛ ایسن غالباً مطالب مشابهی را در مورد خودش می‌شنید. ۷. جایی که موطن مسافر است مردم عقیده دارند که لب‌خند دقیقاً به همان اندازه ارزش دارد که تأثر. همین مطلب را نیز در مورد محیط کار شاعر که در آن پیر گونت خلق شد، می‌توان گفت؛ در این نمایشنامه، ایسن توانسته است هم عناصر تأثرانگیز^۳ و هم عناصر شادی‌بخش^۴ را در کار آورد. ۸. مسافر برای تسلا^۵ی خاطر پیر می‌گوید که در میانه پرده پنجم کسی نمی‌میرد؛ بدین وسیله، او اصطلاحی را به کار می‌برد که بالطبع اگر او به کار نمی‌برد فقط اصطلاح نمایشنامه‌نویس‌ها می‌بود - هیچ‌کس به جز او نیست که شخصیت‌های ادبی [داستان] و آینده آنها را در اختیار داشته باشد. از این گذشته، در خور ایسن نبود که به پیر امکان دهد که به این ترتیب هدف خود را برآورده

1. moral guide
3. tragic

2. freethinker
4. comic

سازد. این نمایش باید با آشتی و مصالحه پایان پذیرد. گذشته از این وجوه شباهت، اسوندسن مدعی است که یک شاعر در واقع همیشه همسفر شخصیت‌های داستانی خویش است.^(۱۲)

دیگر محققان آثار ایسن ادله دیگری به این فهرست افزوده و برای مثال، خاطر نشان کرده‌اند که نویسندگان دیگر نیز نقشهای [بازیگر] میهمان^۱ مشابهی در آثار خود ایفا کرده‌اند.

روشن است که الگوی این تفسیر، الگوی روش فرضی - قیاسی است؛ فرضیه‌ای مطرح می‌شود مبنی بر اینکه مسافر غریبه ایسن است، و سپس نتایج متعددی از آن گرفته می‌شود و اثبات می‌گردد که این نتایج با متن جور در می‌آیند. علاوه بر این فرضیات، از چندین فقره اطلاعات و نظریه به منزله مقدمات قیاس بهره می‌جوییم، مثلاً اطلاعاتی درباره سر و وضع ایسن، علایق و تجارب او نظریه‌ای به این مضمون که وقتی یک شخص در یک اثر ادبی درباره آنچه می‌خواهد در آن اثر روی دهد، اظهار نظر می‌کند، این شخص لابد خود نویسنده است؛ نویسنده تنها کسی است که اشخاص آن اثر [ادبی] و آینده آنان را در اختیار خویش دارد (نکته شماره ۸ در استدلال اسوندسون). همانند علوم طبیعی عوامل زیر در ارزیابی ما از فرضیه مورد نظر تعیین کننده است:

الف. فرضیه مورد نظر با اطلاعاتی که ذکر می‌شود، تا چه حد منطبق و سازگارند؟ مثلاً، آیا مفروضات و نظریاتی که از آنها در مقام استنتاج از فرضیات بهره می‌جوییم، معقول و منطقی‌اند، یا استعجالی^۱ و برای موارد خاصی هستند، یعنی آیا آنها مانند «افلاک تدویر»^(۱۳) به نظر می‌آیند که وارد شده‌اند تا فرضیه را «سر پا نگه دارند» یا می‌توان

مدارک و ادله‌ای در تأیید آنها آورد؟
ب. فرضیه مورد نظر با اطلاعاتی که ذکر نمی‌شود، مثلاً
قطعات دیگر متن، تا چه حد تناسب دارند؟

ج. حتی زمانی که فرضیه مورد نظر با همه اطلاعات جور
در می‌آید، همچنین باید پرسیم که: آیا فرضیات و
نظریات دیگری وجود دارند که، دست‌کم به همان میزان،
با همه اطلاعات جور در آیند و ساده‌تر هم باشند یا نه؟

و اما در مورد (الف)، این نظریه که اسوندسون در نکته شماره ۸
فوق مطرح می‌کند، تردید آمیز به نظر می‌رسد. آثار ادبی بسیار
زیادی وجود دارند که در آنها شخص اظهار نظرهایی دربارهٔ اثری مانند
اثر فوق‌الذکر می‌کند، اما کاملاً روشن است که در این آثار این شخص،
مظهر نویسندهٔ آن اثر نیست. همان‌گونه که تا لحظه‌ای دیگر خواهید
دید، این نوع از طنز رمانتیک،^(۱۴) مثلاً، در آثار بایرون کاملاً رواج
داشته است.

در خصوص (ب)، شماری از اطلاعات بسیار روشن در متن وجود
دارد که اسوندسون از آنها ذکری به میان نمی‌آورد و منطبق کردن
آنها با فرضیه او - مثلاً، این که غریبه می‌گوید: «من با پای چپم کاملاً
خوب شنا می‌کنم» - دشوار است.

یکی از ضعفهای قابل توجه تفسیر اسوندسون این است که
روشنی و شاخصیت بسیاری از آن عبارات موجود در متن که وی در
تأیید تفسیرش بر می‌شمارد به نحو درخور توجهی از عباراتی که وی
در تفسیرش نمی‌گنجاند، کمتر است. عبارت شماره ۵، مثلاً به قدری
نامشخص است که تقریباً با هر تفسیری می‌تواند سازگار افتد.

همین ضعفها کافی است که ما را شدیداً نسبت به این تفسیر
ناراضی سازد، دست‌کم تا وقتی که با فرضیات معقول دیگری که این
تفسیر را با عبارات دیگر متن نیز متناسب و سازگار سازند، تکمیل شود.

۴. بنابراین، بیایید بر طبق (ج)، برخی از تفسیرهای مطرح شده دیگر را بررسی کنیم. تفسیری که آلبرت موری استر توانت^۱ در سال ۱۹۱۴ پیش نهاد این است که غریبه همان شیطان است. این تفسیر طرفداران بسیاری یافته است و در تأیید آن مطالب بسیاری می‌توان به میان آورد:

۱. اولاً و مهمتر از همه، این اظهار غریبه که «من با پای چپم کاملاً خوب شنا می‌کنم» به خوبی با این حقیقت که شیطان طبق عقیده مرسوم به جای پای راست، سم اسب دارد، متناسب است.

۲. این پاسخ ملوان به پرسش پیر راجع به اینکه چه کسی به کابین [کشتی] رفت - «سگ کشتی بود، قربان!» - با این حقیقت که شیطان بر طبق اعتقاد مشهور و در بسیاری از آثار ادبی غالباً در هیأت یک سگ آشکار می‌شود، سازگار است.

۳. فریادهای پیر بر سر غریبه که - از اینجا دور شو! و «از اینجا دور شو، ای مترسک!» - ما را به یاد کلماتی می‌اندازد که [حضرت] عیسی بر ضد شیطان به کار برد هنگامی که شیطان قصد اغوای او را در سر داشت.^(۱۵) (البته، این گفته تنها حاکی از آن است که پیر غریبه را به جای شیطان گرفته بود و ممکن است که خطا کرده باشد.)

۴. این گفته غریبه - که اگر تنها سرانگشتم را داخل این شکاف کنم، در هوا معلق خواهم شد - می‌تواند تلمیحی به این ضرب‌المثل که: «اگر یک انگشت خودت را به شیطان بدهی، به زودی دست تو را خواهد برد»، باشد. این گفته ممکن است تلمیحی به این حقیقت نیز باشد که شیطان غالباً

1. Albert Morey Sturtevant

به چنگال مجهز است نه به انگشت. در آن صورت، بین این صحنه و آن شخص لاغراندازی که در جایی دیگر از پرده پنجم، پیر خطاب به او می‌گوید: «ظاهراً ناخنهایت بیش از حد بلند شده است»، کسی که ضمناً سم هم دارد، ارتباطی برقرار می‌شود. ارتباط بین این صحنه‌ها احتمال یافتن یک «تفسیر یکدست»^۱ از این اثر را افزایش می‌دهد. «تفسیر یکدست» ظاهراً با آنچه ما از آن به نظریه «سادگی»^۲ تعبیر کرده‌ایم، یعنی نظریه‌ای که به نحوی یکپارچه همه داده‌ها را در ارتباط با یکدیگر قرار می‌دهد، منطبق است. ما درباره‌ی چگونگی این نظریه «سادگی» نظراتی داریم، اما روشن کردن این داده‌ها آسان نیست. انتظار این‌که تلاش تحلیل‌گر ادبی برای روشن ساختن مراد و مقصود خود از یک «تفسیر یکدست» و تلاش فیلسوف علم برای روشن ساختن مراد از «سادگی» می‌توانند مؤید یکدیگر باشند، انتظار نامعقولی نیست.

اما در این تفسیر، مثلاً در ارتباط با گفتگوی زیر چند اشکال وجود

دارد:

غریبه: در چه فکری هستی؟

کسی شبیه مرا نمی‌شناسی؟

پیر گونت: شیطان را می‌شناسم.

غریبه: (در حالی که صدای خود را پایین می‌آورد): آیا

هموست که در ظلمانی‌ترین راههای زندگی در آن هنگام

که ترس به جانمان افتاده است، ما را به حقیقت راهنمایی

می‌کند؟

عده‌ای بر این گمانند که قصد غریبه از دادن این پاسخ، گمراه

کردن پیر بوده است و دلایلی ارائه کرده‌اند تا اثبات کنند که این یک پیشنهاد معقول است و نه صرفاً پیشنهادی استعجالی که برای «سرپانگه داشتن» این تفسیر مطرح شده باشد.

۵. تفسیر پنجم را دانیل هاگونسن^۱، استاد ادبیات نروژی در دانشگاه اسلو، در کتاب خود در باره پیر گونت^(۱۶) پیشنهاد کرده است تا، همان‌گونه که خود هاگونسن به نحوی طنزآمیز بیان می‌کند، «دریابد اگر ما نقطه شروع کاملاً دلخواهی را برگزینیم، تا چه حدی می‌توانیم در سازگار کردن این تفسیر با متن به موفقیت برسیم»، هاگونسن بر این گمان است که مسافر غریبه روح (شبح) لرد بایرون^(۱۷) است. هاگونسن نشان می‌دهد که این تفسیر، که در بادی امر کاملاً غیر معقول به نظر می‌رسد، به نحوی چشمگیر با جزئیات بسیار زیادی در متن مطابقت دارد.

از باب مثال، بایرون هرچند پای راستش چوبی بود، در شنا مهارت داشت. وی شدیداً دلبسته طنز رمانتیک و مانند آن بود. وانگهی، ایسن شدیداً به بایرون و اثر او می‌تاخت. هاگونسن همچنین خاطر نشان می‌کند که اسلوب مورد استفاده ایسن هنگامی که تصویر پنهان و در عین حال قابل تشخیص بایرون را بر پیر گونت تطبیق می‌دهد، موارد مشابهی نیز دارد: گوته^(۱۸) نیز در مکالمات خود با اکرمان^(۱۹) تصدیق می‌کرد که ایوفوریون^۲ در فاوست^۳ به صورت و تمثال^۴ بایرون آفریده شده است.

می‌توان تصور کرد که حتی اگر فرضیه بایرون با آنچه درباره مسافر غریبه گفته می‌شود مطابقت داشته باشد، به درک ما از نقش غریبه در نمایشنامه مددی نمی‌رساند. در این صورت، این فرضیه با توجه به اشتیاق به داشتن تفسیری یکدست باید در موضع ضعف قرار

1. Daniel Haakonsen
3. Faust

2. Euphorion
4. image

داشته باشد، اما ها کونسن استدلال می‌کند که فرضیه بایرون نیز با دیگر اجزاء نمایشنامه خوب تطبیق می‌کند. از جمله وی کل پرده چهارم را در ارتباط با بایرون الگویی تلقی می‌کند که پیر در رقابت با آن قرار می‌گیرد و این رقابت را وامی‌نهد. از این رهگذر، تصور ایسن از روح بایرون بهتر قابل درک می‌گردد و ارتباط بین پرده چهارم و پنجم بهتر برقرار می‌شود و این امر به تحکیم و تثبیت پرده چهارم مورد مشاجره، یاری می‌رساند.

اما ها کونسن خاطر نشان می‌کند که بایرون‌گرایی^۱ امری گذرا است و فوراً به دست فراموشی سپرده می‌شود و از این رو، به عنصری خارجی در نمایشنامه پیر گونت تبدیل می‌یابد. او از این مطلب نتیجه می‌گیرد که «ایسن احتمالاً برداشت سوئی داشته است که اثربخشی این قسمت از نمایشنامه را تضعیف می‌کند.»

توجه داشته باشید که این نوع نقد از یک اثر ادبی به ضرر و زیان یک تفسیر تمام می‌شود، اگر به عنوان فرضیه مؤثری در مقام تفسیر یک اثر هنری بپذیریم که باید تفسیری را ترجیح داد که آن اثر را جالبتر و از نظر هنری رضایت‌بخش‌تر می‌سازد. اگر بین تفسیر بایرون و تفسیر شخص دیگری که به همان اندازه مناسب و رضایت‌بخش باشد، حق انتخاب داشته باشیم، مثلاً در خصوص تفسیر پرده پنجم، اما در عین حال تفسیری گذرا و ناپایدار مانند تفسیر بایرون نباشد، لازم است تفسیر بایرون را کنار بگذاریم. در فقدان چنین تفسیری تفسیر بایرون می‌تواند مورد توجه خاص روانشناختی قرار گیرد. این تفسیر توضیح می‌دهد که چگونه ایسن به سبب علاقه و دل‌بستگی‌اش به بایرون، در نوشتن نمایشنامه‌ای که با پرده چهارم خاتمه یافت - که در این زمانه نمایشنامه‌ای ضعیف قلمداد می‌شود - اغواگشته است.

ما نباید این فرضیات و فرضیات دیگر در باره مسافر غریبه را با

یکدیگر محک بزنییم. هدف از آوردن این مثال این بود که نشان دهیم چگونه هنگامی که به تفسیر متنی مانند این متن می‌پردازیم، به نحو فرضی - قیاسی به این موضوع مبادرت می‌ورزیم. ما فرضیه‌ای راجع به یک متن یا احتمالاً یک اثر به طور کلی طرح می‌کنیم و این فرضیه را با بررسی چگونگی انطباق نتایج آن با جزئیات متعدد در متن محک می‌زنیم. این جزئیات ممکن است مواردی نظیر سجع، ایقاع^۱ و سایر ابزارهای ادبی باشد، مثلاً، اگر اثری دقیقاً در قالب یک ایقاع (ریتمی) که به طور ناگهانی قطع می‌شود، ادامه یابد، تفسیری مناسب از آن متن در کنار نظریه سبک‌شناختی ایقاع، باید این امکان را فراهم سازد که نتیجه‌ای اتخاذ کنیم که با تغییر در آن ایقاع هماهنگ و متناسب باشد.

اگر من در این گفته که روش تفسیر، روش فرضی - قیاسی است صادق باشم، اکنون می‌دانیم که برای ارزیابی تفاسیر ادبی چه باید کرد: سه سؤال (الف)، (ب) و (ج) را که قبلاً بیان کردم می‌پرسیم. برای اینکه از برداشتهای سوء جلوگیری کنیم، باید توجه داشت که بر شمردن ویژگیهای متعدد متن که با فرضیه‌های متعدد مطابقت می‌یابند، به هیچ روی به معنای این نیست که این برشماری همان تعداد ویژگیهایی است که ارزش و اهمیت دارند. ماهیت این ویژگیها به مراتب مهمتر است. برای مثال، خاطر نشان کرده‌ایم که ویژگیهایی که فرضیه مورد نظر را توجیه و تعلیل می‌کنند، هرچه مشخص‌تر باشند بهترند، اما مهم‌تر از همه، از این حیث به تفسیر یک‌دست اهمیت داده می‌شود که باعث می‌گردد تعداد کثیری از ویژگیهای بسیار گوناگون و خاص در همه بخشهای یک اثر با هم جفت و جور شوند.

همچنین توجه کنید که به اصول نظری ادبیات^۳ و اصول نظری

1. rhyme

2. rhythm

3. Theories of literature

سبک هنگامی نیاز مندیم که بخواهیم نتایج را از فرضیاتی بگیریم که با متن محک زده می‌شوند. این اصول نظری باید مانند اصول نظری دیگر از طریق نتایج آنها محک زده شوند. این اصول نظری همواره به طور صریح تدوین و تنسیق نمی‌شوند، بلکه در اخذ و اقتباس نتایج گوناگون به صورت مقدمات تلویحی به دست می‌آیند. اولین گام بسوی آزمودن این اصول نظری آن است که آنها را به صورتی روشن و صریح تدوین و تنسیق کنیم.

و اما سرانجام به چند قید و شرط^۱ می‌رسیم: در مقام تفسیر متون البته نمی‌توان مفروض انگاشت که تفسیری وجود دارد که با داده‌ها به نحوی معقول و منطقی تناسب دارد. مطلقاً روشن نیست که ارزش ادبی یک متن به وجود یک تفسیر یک‌دست یا منسجم از کل متن بستگی دارد یا نه. از این گذشته، در مورد برخی از متون ممکن است یک یا چند تفسیر به یک اندازه قابل قبول به نظر برسند. در چنین اوضاع و احوالی متقاعد می‌شویم که نویسنده در نظر داشته است که متن مورد نظر به انحاء مختلف قابل تفسیر باشد و از این رو در آن واحد در جهات مختلف تداعی‌هایی را به دست می‌دهد. مثلاً، دانیل هاکونسن بر آن است که مسافر غریبه در نمایشنامه پیرگونت را باید هم به شیطان و هم به لرد بایرون تفسیر کرد. در این صورت این دو تفسیر به هم مرتبط می‌شوند؛ بایرون مایه آبروریزی و سرشکستگی رومان‌تیسیم بود و در پاره‌ای محافل از او به منزله یک شخصیت اهریمنی (شوم) می‌هراسیدند.

۴. آیا همه روشها، گونه‌های روش فرضی - قیاسی اند؟

مثالی که از نمایشنامه پیرگونت پیشتر مورد بحث و بررسی قرار گرفت، در الگوی فرضی - قیاسی جای می‌گیرد. در این مثال، مسأله مورد

1. reservations

نظر کشف هویت یکی از شخصیت‌های نمایشنامه بود. هدفهای بسیار دیگری وجود دارند که می‌توان در مقام تفسیر یک اثر ادبی در نظر داشت. اما حدس من، که مبتنی بر تعدادی از نمونه‌های مختلفی است که در اینجا وارد بحث در باب آنها نخواهم شد، این است که روش فرضی - قیاسی، هر زمان که تفسیری صورت پذیرد، به کار برده می‌شود. مثالهای متعددی از تفسیر به وسیله روش فرضی - قیاسی را می‌توان در ادبیات و در علوم اجتماعی دیگر نیز یافت. این امر نشان می‌دهد که روش فرضی - قیاسی در همه این علوم به کار می‌رود. با این همه، نشان نمی‌دهد که روش فرضی - قیاسی تنها روشی است که در این علوم به کار برده می‌شود. فقط با اتکالی به این مثالها (موارد) نمی‌توان چنین نتیجه‌ای گرفت و من نیز هیچ نوع دلیلی به این مضمون که هر معرفت بشری، معرفتی فرضی - قیاسی است، در دست ندارم. البته ما نمی‌توانیم هیچ‌گونه دلیلی بر این معنا داشته باشیم که معرفت باید معرفتی فرضی - قیاسی باشد. این نکته با نکته اصلی این روش یعنی این که همه معرفت ما فرضی و غیر قطعی است، ناسازگار است.

البته می‌توان سعی در ارائه استدلالی در جهت عکس داشت و سعی کرد دلیلی به دست داد مبنی بر اینکه روش فرضی - قیاسی نمی‌تواند روشی جهانشمول [جامع] باشد. اکنون برخی از چنین دلایلی را که گاه مطرح می‌شوند، به اجمال مورد بحث و بررسی قرار می‌دهیم.

الف. روش فرضی - قیاسی ویژه علوم طبیعی است.
این گفته که صرفاً یک ادعا است و نه یک دلیل، با مثالی که در خصوص پیرگونت آوردم، رد می‌شود.
ب. روش فرضی - قیاسی را تنها می‌توان در علوم تجربی به کار برد.

این گفته را غالباً به منزله توجیه (الف) مطرح می‌کنند. این

نگرش احتمالاً به این سبب پیش کشیده شده است که روش فرضی - قیاسی در علوم طبیعی تجربی به کار می‌رود، اما این روش را می‌توان در علوم غیر تجربی مانند اخترشناسی^۱ یا، همان گونه که دیدیم، در تفسیر ادبی نیز به کار برد.

ج. نظامهای (مبتنی بر) روش فرضی - قیاسی، جملات حاوی «اگر - آنگاه» را در بر می‌گیرند.

این ادعا را گاه در تأیید (ب) فوق‌الذکر به کار می‌برند. در این صورت، نظر این است که برای پی‌بردن به اینکه آیا جمله حاوی «اگر - آنگاه» صادق است یا نه، باید به نحوی از انحاء ترتیبی بدهیم که مقدم جمله صادق از کار در آید و سپس توجه کنیم که بر سر تالی چه می‌آید. مثلاً: «اگر دو قسمت هیدروژن را با یک قسمت اکسیژن ترکیب کنیم و آتش بزنیم، [آنگاه] انفجاری رخ می‌دهد». این نظر ممکن است در ادعای هابرماس نهفته باشد که روش فرضی - قیاسی متأثر از یک نوع توجه و دل‌بستگی متقلبانانه است. مشکل می‌توان ادله هابرماس به نفع این ادعا را انسجام بخشید، مگر آن که چنین نگرشی را به او نسبت بدهیم. به هر حال، بیان دقیق مراد هابرماس از روش فرضی - قیاسی دشوار است، زیرا ادله او چندان زیرکانه نیستند. به هر تقدیر، ماکس هورکهایمر^(۲۰) همکار هابرماس در مدرسه فرانکفورت، به چیزی شبیه به (ج) به نحوی نسبتاً صریح اعتقاد دارد. بدین ترتیب، هورکهایمر، مثلاً، در «Traditionelle und kritische Theorie» می‌گوید که مشخصه علوم، خصیصه فرضی بودن آنها است و می‌افزاید: «بین اشکال احکام و دورانهای جامعه ارتباطی وجود دارد که روا می‌دانم به آن اشاره‌ای نکنم. احکام در قالب قضایای حملیه^۱ در مورد جامعه پیش بورژوایی امری متعارف است؛ از این جهت از دست انسان کاری

1. astronomy

2. categorical judgment

ساخته نیست. احکام در قالب قضایای شرطی متصله^۱ و منفصله،^۲ به ویژه، به جهان بورژوازی متعلق است؛ تحت شرایط خاصی این نتیجه ممکن است حاصل شود، خواه این نتیجه به این صورت باشد خواه به صورت دیگری. نظریه نقدی اعلام می‌کند: «قضیه نباید از این قرار باشد. بشر می‌تواند وضع موجود را تغییر دهد و شرایط این تغییر هم‌اکنون فراهم است».^(۲۱) هورکهایمر به سهولت زیاد از گفتگو درباره جمله‌ای که شأن و رتبه معرفت‌شناختی یک قضیه را دارد به گفتگو درباره جمله‌ای که صورت «اگر - آنگاه» دارد تغییر موضع می‌دهد، زیرا در زبان آلمانی همین عبارت «hypothetischer Satz» برای هر دو جمله به کار می‌رود، اما در مورد هابرماس، گفتن اینکه موضع او چیست دشوار است. این امر عمدتاً به سبب نفوذ و تأثیر مکتب فرانکفورت^۳ است که بسیاری از دانشجویان در کشورهای آلمانی زبان و بخشهایی از کشورهای اسکاندیناوی از خود تنفر و انزجاری نسبت به روش فرضی - قیاسی بروز داده‌اند که ایجاب می‌کند که نه تنها توضیح بدهیم که این روش چیست، بلکه توضیح بدهیم که این روش چه روشی نیست، و این امر مرا در این فصل به این سوق داده است که به شرح و تفصیل نکاتی بپردازم که ممکن است در نظر فلاسفه متعلق به سنت «تحلیلی» و دیگرانی که با این روش آشنا هستند، نکاتی بدیهی بنمایند.

همان‌گونه که از بخش ۲ لابد روشن شده است، هیچ محدودیتی برای جملات در نظام فرضی - قیاسی وجود ندارد. این جملات می‌توانند جملاتی وجودی (هلیه‌های بسیطه)^۴ باشند - «سیاره‌ای آن سوی نپتون وجود دارد» - یا جملاتی کلی - «همه پستانداران جانورانی خونگرم‌اند» - و البته می‌توانند جملاتی حاوی

1. hypothetical judgment

2. disjunctive judgment

3. Frankfurt school

4. existential

«اگر - آنگاه» باشند. هنگامی که روش فرضی - قیاسی را در علوم تجربی به کار می‌بریم، غالباً تلاش می‌کنیم که از داخل این نظام برخی از جملات را که شکل «اگر - آنگاه» دارند بیرون بکشیم و سپس سعی کنیم که آزمونی تدارک ببینیم که مقدم (قضیه) را صادق از کار در آورد، اما همین کار را می‌شود با هر جمله‌ای که می‌خواهیم از لحاظ تجربی محک بزنیم، انجام داد، چه آن جمله به نظام فرضی - قیاسی تعلق داشته باشد چه نداشته باشد.

د. پیشفرض روش فرضی - قیاسی این است که موضوع پژوهش، یک شیئی تلقی می‌شود و بنابراین، این روش را نمی‌توان در انسان پژوهی به کار برد.

به عنوان توجیه و تبیین (د) غالباً این دو استدلال اقامه می‌شود:
ه. پیشفرض روش فرضی - قیاسی این است که پژوهشگری که این روش را به کار می‌برد بر چیزی که مورد بررسی و پژوهش قرار می‌دهد، تأثیر نمی‌گذارد. همان‌گونه که مثلاً در علوم اجتماعی روی می‌دهد.

و. روش فرضی - قیاسی را نباید در علوم اجتماعی به کار برد، زیرا این روش مجالی برای این امکان باقی نمی‌گذارد که خود پژوهشگر بخشی از جامعه‌ای که مورد پژوهش قرار می‌گیرد، قلمداد شود.

اما فرضیاتی که به هنگام کاربرد روش فرضی - قیاسی استفاده می‌کنیم ممکن است به خوبی به این مضمون و معنا باشند که موضوع مورد پژوهش یک شخص است، پژوهشگر بر موضوع مورد پژوهش اثر می‌گذارد، شخص یا جامعه مورد پژوهش بر پژوهشگر اثر می‌گذارد، پژوهشگر خود جزئی از جامعه مورد پژوهش است و مانند آنها. این فرضیات با فرضیات دیگری چه بسا در باره اینکه چگونه این تأثیر متقابل (دو جانبه) روی می‌دهد، مثلاً چگونه فعالیت و نظریه‌پردازی

پژوهشگر بر شیئی مورد پژوهش و مانند آن تأثیر می‌گذارد، مرتبط خواهند شد. همه این فرضیات را با مشاهده اینکه چگونه آنها باید با یکدیگر و با نگرشهای دیگر و با تجارب متناسب و سازگاری یابند محک می‌زنیم و تصدیق یا رد می‌کنیم.

ز. روش فرضی - قیاسی مجالی به خویشتن‌نگری نمی‌دهد و با آن ناسازگار است.

باز به نظر می‌رسد که چیزی مانع گنجاندن جملاتی درباره خود شخص و فعالیت‌های خود او در میان جملات یک نظام فرضی - قیاسی نمی‌شود. اگر یک کل‌گرا^۱ باشیم، ظاهراً ناگزیریم که چنین جملاتی را وارد کنیم، چرا که همه آرا و نظرها (از جمله آرا و نظرها در باره خودمان) بخشی از یک کل هستند و باید با دیگر آرا و نظرها یمان سازگار افتند. البته می‌توان درباره خود تأملاتمان نیز غور کنیم. نظام فرضی - قیاسی همواره یک نظام باز است، به این معنا که می‌توان آن را با هر فرضیه تازه‌ای که از طریق تجربه حسی، از رهگذر غور در نظام فرضی - قیاسی، از طریق غور در باب اینکه چگونه ممکن است این نظام را از راه خویشتن‌نگری^۲ ساده‌تر و منسجم‌تر کرد، و از طریق غور در خویشتن‌نگری و مانند آنها، بدست می‌آید، تکمیل کرد.

ح. با اینکه روش فرضی - قیاسی یا «تبیینی»^۳ در علوم طبیعی به کار می‌رود، روش هرمنوتیکی یا روش «فهم» را در ادبیات و تا حدودی در علوم اجتماعی نیز به کار می‌برند.

اما، همان‌گونه که در مثال برگرفته از نمایش پیرگونت دیدیم، وقتی از روش هرمنوتیکی استفاده می‌کنیم، به روش فرضی - قیاسی مبادرت می‌ورزیم، و به جای مقایسه دو روش، طبیعی می‌دانیم که بگوییم روش هرمنوتیکی روشی فرضی - قیاسی است که در مورد

1. holist

2. self-reflection

3. explaining

اطلاعات و داده‌های معنادار به کار برده می‌شود. البته از این رهگذر اثبات نکرده‌ایم که همه روشهای مقبول در حوزه‌های گوناگون، روش فرضی - قیاسی هستند. بی‌گمان، در قلمرو بیشتر علوم غالباً نظریات و ادله‌ای مطرح می‌شوند که گنجاندن آنها در الگوی فرضی - قیاسی دشوار است. چنانکه پیشتر اشاره کردم، حائز اهمیت است که این ادله را با سعه صدر مورد بررسی قرار دهیم. تا آن حد که آنها ظاهراً دلیلی را در اختیارمان می‌گذارند تا نگرشهایی را که مطرح می‌شوند باور کنیم، باید از خودمان بپرسیم: این دلایل کدامند؟ این ادله دقیقاً به چه معنایی هستند؟ آیا در این ادله دلیل عامی که باید بیشتر در آن تعمق کنیم و احتمالاً به روشهایی منجر می‌شود که با روش فرضی - قیاسی متفاوت ولی با این همه کاملاً پذیرفتنی‌اند، وجود دارد؟

۵. تفاوت‌های میان علوم طبیعی و ادبیات و علوم اجتماعی این حقیقت که روش فرضی - قیاسی در ادبیات و علوم اجتماعی و نیز در علوم طبیعی به کار می‌رود به این معنا نیست که تمایز بین انسان و طبیعت از دست می‌رود یا کمرنگ می‌شود. تفاوت‌های بسیار و درخور توجهی دارند، اما این تفاوتها به موضوع مورد پژوهش انسان و کردارها و آفریده‌های او مربوطند. هنگامی که به روشنی و جوه تشابه بین روشهای علم طبیعی، ادبیات و علوم اجتماعی را می‌بینیم، آنگاه بهتر درمی‌یابیم که چه تفاوت‌هایی بین انسان و طبیعت و بین مطالعه انسان و جامعه از یک سو و طبیعت از سوی دیگر وجود دارد. پیشتر برخی از این تفاوتها را، مثلاً تأثیر ناظر بر موضوع مورد پژوهش و تأثیر موضوع بر پژوهشگر و نیز استعداد و قابلیت انسان برای خویشتن‌نگری، گوشزد کردیم. چندین و چند تفاوت مهم دیگر هم وجود دارند که از میان آنها

فقط به دو تفاوت اشاره می‌کنم:

۱. تا به حال با توجه به علوم طبیعی پی بردیم که چگونه نظریه‌های ما بر مشاهداتی که داده‌ها را در اختیارمان می‌گذارند تأثیر می‌گذارند، به طوری که تغییرات در این نظریه‌ها غالباً تغییرات اندکی را در داده‌ها به بار می‌آورند. این امر نه تنها در باره توصیف ما از داده‌ها، بلکه در باره آنچه توصیف می‌کنیم - یعنی آنچه می‌بینیم یا مشاهده می‌کنیم - صدق می‌کند. این قضیه با شدت بیشتری در ادبیات و در علوم اجتماعی نیز جاری است. از این رو، مثلاً در دستور زبان و اخلاق، کشف و شهودهای دستوری و اخلاقی ما که داده‌های ما را تشکیل می‌دهند شدیداً تحت تأثیر نظریه‌های ما قرار می‌گیرند. هنگامی که نظریه‌های ما تغییر می‌کنند، آنگاه بسیاری از کشف و شهودهای ما نیز دستخوش تغییر می‌شوند، به گونه‌ای که در اغلب موارد مجبور می‌شویم به طور مکرر بین کشف و شهودهای خود و نظریه‌هایمان به این سو و آن سو متمایل شویم، پیش از آن که، به تعبیر رالز،^(۳۲) به یک تعادل اندیشه‌ورزانه^۱ برسیم، تعادلی که در آن نظریه‌ها و کشف و شهودهای ما با یکدیگر انطباق و سازگاری می‌یابند. وقتی که به تفسیر متون ادبی نیز دست می‌یازیم نیز قضیه از همین قرار است. تأویل و تفسیر ما از کلمات و جملات متن متأثر از تفسیر کل اثر است، ولی تفسیر کل اثر، البته، به تفسیر یکایک بخشها بستگی دارد، به طوری که ما غالباً به یک تعادل اندیشه‌ورزانه، یعنی به یک تفسیر رضایتبخش دست می‌یابیم که در آن، تفسیر کل و تفسیر اجزاء با یکدیگر انطباق و سازگاری می‌یابند. این حرکت و تمایل فکری به این سو و آن سو که در ادبیات و علوم اجتماعی بسیار آشکار است، همان است که از آن به «دور هرمنوتیکی»^۲ تعبیر می‌کنند. این دور هرمنوتیک به ویژه در ادبیات بسیار درخور توجه است، اما چنان

1. reflective equilibrium

2. hermeneutic circle

که خاطر نشان کردیم، آن را در علوم طبیعی هم می‌یابیم.

۲. تفاوت دیگر و مهمتر بین علم طبیعی و آن بخش از ادبیات که در آن با تفسیر متون ادبی سروکار داریم، این است که چون طبیعت [به طور کامل] استیفاپذیر نیست، یک متن ادبی مجموعه‌ای محدود از داده‌ها است. هنگامی که یک نظریه علمی جدید می‌سازیم، ممکن است آن را به دفعات متعدد بیازماییم. می‌توان همواره اظهار نظرهای جدیدی کرد. هنگامی که مجبوریم بین دو تفسیر ضد و نقیض درباره یک اثر ادبی دست به‌گزینش بزنیم، معمولاً داده‌های جدیدی که یکی از این دو تفسیر را نفی و تکذیب کند وجود ندارند؛ همه آن داده‌ها از قبل وجود دارند. باید بر مبنای سادگی تفسیرها، اینکه این تفسیرها تا چه میزان و حجمی از اثر را در برمی‌گیرند و تا چه حد شاخص و روشن هستند و مانند آنها گزینش کرد.

به ویژه هنگامی که داده‌های اندکشماری - مثلاً فقط داده‌های جسته و گریخته‌ای - در اختیار داریم، یافتن چند تفسیر که با همه داده‌ها تناسب داشته باشند، بسیار ساده است و در این صورت، فرد نسبت به مدعیاتی مبنی بر اینکه یک تفسیر خاص از میان این تفاسیر تفسیری صواب است، دچار شک و تردید می‌گردد. این مطلب دلیل اینکه چرا رمزگشایی خطی^۱ B مایکل و نتریس را،^(۳۳) که هم‌اکنون بسیار مشهور است، فوراً به منزله راه‌حل نهایی نپذیرفتند، قابل فهم می‌سازد. تنها هنگامی که سنگ‌نشته‌های بیشتری یافت شدند که با رمزگشایی او سازگار درآمدند، آن را به عنوان راه‌حل صحیح مورد نظر پذیرفتند. در بسیاری از حوزه‌های ادبیات، در وضع و موقعیتی نیستیم که پس از ارائه تفسیر، داده‌های تازه‌ای به دست آوریم. وقتی که یک داستان یا یک قطعه شعر تفسیر می‌شود، معمولاً متن آنها به طور کامل وجود دارد و هر تفسیری که نسبتاً دقیق از کار درآید با داده‌ها انطباق

و سازگاری می‌یابد، چرا که این انطباق و سازگاری لازمه هر تفسیر قابل قبول است. در این صورت، تنها کاری که می‌توان در جهت دسته‌بندی تفسیرهای قوی از تفسیرهای ضعیف انجام داد، این است که چنان که خاطر نشان کردیم، معیارهای مربوط به سادگی، جامعیت^۱ و غیره را به کار ببریم.

۶. هرمنوتیک و عقلانیت^۲

سرانجام به چند تفاوت بین علوم طبیعی و ادبیات و علوم اجتماعی که با عقلانیت انسانها سروکار دارد، اشاره‌ای می‌کنم. به طور بسیار موجز به بحث در باب این مطلب می‌پردازیم که مفروضات مربوط به عقلانیت، وقتی که ما روش فرضی - قیاسی را در ادبیات و علوم اجتماعی به کار می‌بریم، چه نقشی ایفا می‌کنند.

باید سخن خود را با تبیین افعال [انسانی] آغاز کنیم. همان گونه که در رساله‌ای در باب علل و اسباب افعال، که در ۱۹۷۹^(۲۴) در آلمان انتشار یافت، استدلال کرده‌ام، تبیین فعل شخص به یاری نظریه تصمیم (گیری)^۳ طبیعی می‌نماید، یعنی فرضیه‌ای را به کار می‌بریم که می‌گوید وقتی بر مبنای نظریه‌های روانشناختی، فیزیولوژیکی و نظریه‌های دیگر در باب انسان هیچ گونه دلیلی نداریم که تصور کنیم رفتار شخص از علل و اسبابی نشأت می‌گیرد که دلیل [به معنای واقعی کلمه] نیستند، یا از انگیزه‌های ناخود آگاهانه ناشی می‌شوند، باید بپذیریم که وی به منزله یک عامل [= فاعل] عقلانی، به معنا و مفاد مورد نظر نظریه تصمیم، دست به عمل می‌زند. این بدین معناست که وی یک روند دو مرحله‌ای را پشت سر می‌گذارد؛ ابتدا بدیلها یا شقوقی را که گمان می‌کند در اوضاع و احوال جاری امکان پذیرند، در نظر

۱۹۰

جوزه و دانشگاه / ۲۲

1. comprehensiveness
3. decision theory

2. rationality

می‌گیرد و سپس از میان این بدیله‌ها آن بدیلی را برمی‌گزیند که با توجه به ارزشها و اعتقادات او در خصوص احتمالات، میزان فایده و سودمندی مورد انتظار او را به بیشترین حد می‌رساند. پژوهشهای چندی به دست روانشناسانی مانند آموس توورسکی^۱ و دیگران^(۲۵) انجام گرفته است که نشان می‌دهند چنین الگوی نظری تصمیم برای تبیین اوضاع و احوالی که در زندگی عملی روی می‌دهند، مناسبند. اما الگوی نظری تصمیم تنها الگویی نیست که ما برای توضیح و تبیین و فهم فعل انسانی نیاز داریم. باید مفروضات دیگری را در خصوص عقلانیت فاعل طرح کنیم. اکنون چهار مفروض از این دست را ذکر می‌کنیم.^(۲۶)

۱-۶. ثبات در زمان (آنی)

هرچند از الگوی نظری تصمیم در تبیین، غالباً به نظریه‌گزینش عقلانی رفتار انسانی تعبیر می‌شود، تقریباً هرگونه فاعلی را می‌توان دست و پا کرد تا در این الگو جای گیرد بی آنکه خیلی عقلانی به نظر برسد.

از باب مثال، ما در تلاش خود برای تعیین سلیق یک شخص ممکن است پی ببریم که او الف را به ب و ب را به ج و در عین حال ج را به الف ترجیح می‌دهد. این امر خردستیز می‌نماید و فهم آن نیز دشوار است، چرا که اگر مفروضات مربوط به عقلانیت شرط لازم برای فهم به نظر برسند، باید چنین انتظاری داشت. بنابراین، لازمه عقلانیت شامل موارد زیر نیز می‌شود: فرد عقلانی‌ای که بین تعدادی از بدیله‌ها قرار می‌گیرد که باید در زمان «t» محقق شوند، برحسب سلیق ناپایدار در زمان «t» دست به‌گزینش می‌زند. اگر این شخص این شرط و شرایط گوناگون دیگری را که تا به حال مورد بررسی قرار داده‌ایم و به بحث درباره آنها خواهیم پرداخت، برآورده سازد، در این صورت احساس می‌کنیم

که [رفتار] او را درک می‌کنیم. اگر این شرط و شروط دیگر برآورده نشوند، هنوز او را درک نکرده‌ایم و باید جستجوی خود را برای یافتن تبیینی از رفتار او - شاید از این به بعد با تلقی از رفتار او نه به منزله یک فعل، بلکه به عنوان چیزی که در واقع از اسباب و علل روانشناختی و عصب‌شناختی سرچشمه می‌گیرد و مستلزم تبیین فیزیکی است - ادامه دهیم.

این امر در نظر من مهم‌ترین تفاوت بین فهم و تبیین علی^۱ است. فهم، پیش‌فرض فرضیات مربوط به عقلانیت است. به هر حال، هم فهم و هم تبیین علی به نحو فرضی - قیاسی پیش می‌روند.

۲-۶. ثبات در طول زمان (تدریجی)

برای اینکه بفهمیم، باید در مورد ثبات تدریجی مفروضاتی مطرح کنیم. شرط عقلانیت یا خریدپذیری که اندکی پیش اشاره کردم، تنها با سلیقه شخص در یک لحظه خاص زمانی «t» سروکار داشت. او می‌توانست چنین شرطی را در هر لحظه زمانی برآورده سازد و با این همه، کاملاً غیرعقلانی به نظر آید و از این رو، فهم دشوار گردد. بنابراین او مثلاً با در نظر گرفتن انتخاب میان گزینه‌های الف، ب، ج، ممکن بود در ابتدا الف، در لحظه بعد، ب و بلافاصله پس از آن ج را ترجیح دهد. این نوع عدم ثبات غالباً موجب ناراحتی ما را فراهم می‌آورد. ما انتظار داریم که سلیقه فرد نه تنها در یک زمان معین، بلکه در طول زمان ثابت باشند. این بدین معنا نیست که ما انتظار داریم که یک فرد سلیقه خود را تغییر ندهد، بلکه می‌خواهیم بدانیم که چرا وی آن سلیقه را تغییر می‌دهد. مایلیم که تبیینی از روی علل و اسباب برای چنین تغییر سلیقه‌ی داشته باشیم، حال آن که در اوقات دیگر چه بسا تبیینی برای عدم تغییرات سلیقه مطالبه کنیم. به هر حال، این

۱۹۲

جوزه و دانشگاه / ۲۲

مثالی است که روشن می‌کند چگونه توسل به استدلال و کسب اطلاعات، مثلاً از طریق ادراک، در کار تبیین و فهم یک فعل وارد می‌شود. شمار زیادی از این نوع ارتباط و پیوند بین افعال فرد و دیگر ویژگیهای فرد مانند افکار، اعتقادات، عواطف و احساسات، ترسها، دلهره‌ها و سایر حالات روانی وجود دارند که ما طالب فهم آنها هستیم.

۶-۳. دغدغه خاطر برای آینده

از همه اینها مهمتر، ما از یک شخص معقول و منطقی انتظار داریم که به سلیق خود این امکان را بدهد که نه تنها به وسیله امیال و آرزوهای کنونی او، بلکه به وسیله آمال و آرزوهای آینده‌اش نیز هدایت شوند. ظاهراً تا حدی دغدغه خاطر برای آینده داشتن خود جزئی از عقلانیت است. این بدین معناست که بی‌اهمیت تلقی کردن کامل آینده خود نامعقول است. همچنین با در نظر گرفتن عدم جاودانگی (میرایی) انسان و امور غیر قطعی زندگی مطلقاً بی‌اهمیت تلقی نکردن آنها نیز نامعقول است. از این رو، هم کم‌اهمیت و ناچیز شمردن بسیار شتاب‌آلوده و هم کم‌اهمیت و ناچیز شمردن شکیبایانه آینده، پدیده‌هایی هستند که ممکن است فهم [رفتار] او را دور از دسترس ما قرار دهد و مسلتزم تبیینی خاص باشد.

۶-۴. همکنشی^۱ (تعامل) بین عوامل

برای فهم فعل انسانی باید به این نکته توجه داشته باشیم که بسیاری از اعتقاداتی که افعال ما را هدایت می‌کنند همانا اعتقاداتی درباره اعتقادات و ارزشهای دیگر افراد و درباره چگونگی رفتار متقابل (عکس العمل) آنها در نتیجه افعال ما است. چارچوب معیار^۲ برای

1. interaction

2. standard framework

مطالعه چنین همکنشی بین عوامل، نظریه بازی^۱ است. از آنجا که بسیاری از افعال انسانی که در صدد فهم آنها هستیم، موارد و مصداقهایی از همکنشی هستند، به گمان من امکان انجام دادن هرگونه پژوهش رضایت بخشی درباره انسان بدون نظریه بازی وجود ندارد. نظریه بازی یکی از ابزارهای مهم هرمنوتیک است. موارد بسیاری از رفتار گروهی که در بدو امر ممکن است گیج کننده و خردستیز به نظر آیند، مثلاً آشغال ریختن مردم و قطع درختان جنگلها به دست کشاورزان چینی و در نتیجه موجبات فرسایش [زمین] را فراهم ساختن براساس نظریه بازی به نحوی ساده و معقول تبیین می شوند و در نتیجه، به فهم [علل و عوامل] آنها نایل می شویم.

وانگهی، نظریه بازی در نظر من یک چارچوب بسیار خوب برای تحلیل کنشهای گفتاری^۲ و برای تعیین اعتقادات و ارزشهای گوناگونی است که امکان دارد وارد اینگونه کنشها شوند، اما این مطلب برای خود، موضوع و عنوان مستقلی است که در اینجا وارد آن نمی شوم.

۷. فهم و پیش بینی

باید توجه کنیم که الگوی نظریه تصمیم روشن می سازد که در قلمرو ادبیات چه چیزی را می توان پیش بینی کرد و چه چیزی را نمی توان پیش بینی کرد.

به گمان من، به طور کلی در مقام پیش بینی این امر که شخص هنگام تعمق در آنچه می خواهد انجام دهد، چه امکانها و شقوقی را در نظر خواهد گرفت، علی الاصول اشکالاتی وجود دارد. بنابراین مثلاً وقتی ایسن پیرگونت را می نوشت حتی برای او نیز دشوار بود که پیش بینی کند که تصور آن مسافر غریبه در ذهن او نقش خواهد بست یا نه، آیا ناگزیر فلان و بهمان شعر را بنویسد و قس علی هذا. اما اگر

بدانیم که شخص کدام آرا و نظرها، یعنی، بدیله‌ها را مدّ نظر قرار داده است، در این صورت داوری درباره اینکه کدام آرا و نظرها مناسبند و کدام چندان مناسب نیستند، آسانتر است. خود روش فرضی - قیاسی ممکن است برای نشان دادن این امر به کار آید. غالباً مشاهده می‌شود که ابداع فرضیات و نظریات جدید مستلزم آرا و نظرها و نیروی خلاقه است و معمولاً پیش‌بینی‌پذیر نیست، حال آن‌که به محض مطرح شدن یک فرضیه، محک زدن آن امری بسیار ساده‌تر است.

به نظر می‌رسد که در طبیعت مادی، چیزی مانند مطرح کردن و مورد پژوهش قرار دادن امکان‌هایی که فعلیت نیافته‌اند، وجود داشته باشد. بنابراین، تبیین در علوم طبیعی از الگوی نظریه‌تصمیم‌بهره نمی‌جوید. از این رو امکان پیش‌بینی در علم طبیعی به مرحله دوم الگوی نظری تصمیم بسیار نزدیکتر می‌شود؛ با در نظر گرفتن گرایشهای خاص، اکنون چه رخ خواهد داد؟ به همین دلیل معمولاً نمی‌توان نتیجه دقیق را در ادبیات و علوم اجتماعی پیش‌بینی کرد.

۸. نتیجه‌گیری

پس از ارائه این طرح کلی و چگونگی کاربرد روش فرضی - قیاسی، اکنون در فرجام این مقاله اشاره می‌کنم که برخی از اجزای سازنده اصلی که وارد روش فهم می‌شوند، قبلاً در ادبیات به طور نسبتاً کاملی مورد استفاده قرار گرفته‌اند. برای مثال، اقتصاددانان و نیز برخی فلاسفه سعی بلیغ کرده‌اند که نظریه تصمیم و نظریه بازی را شرح و بسط دهند. شرایط گوناگون عقلانیت را که از آنها ذکر می‌شود به میان آوردم، اقتصاددانان در چندین و چند مقاله و کتاب به بحث گذاشته‌اند.

فلاسفه‌ای مانند کواین^(۲۷) و دیویدسون^(۲۸) موضوع چگونگی

ابتنای فهم بر مفروضات عقلانیت را پیگیری کرده‌اند. «اصل حمل به صحت» کواین و «اصل به حداکثر رساندن اتفاق نظر»^۲ دیوید سون همین اندیشه را بیان می‌کند. فلاسفه‌ای که خود را عالمان علم تفسیر متون (هرمنوتیک) می‌نامند، مانند این دو فیلسوف، در مورد ماهیت فهم و چگونگی ارتباط آن با عقلانیت به روشنی و به طور تام و تمام به بحث نپرداخته‌اند، اما آرا و نظرهای مشابهی در گفته‌های بسیاری از عالمان علم تفسیر متون یافت می‌شود. از این رو، مثلاً گادامر^(۳۹) در کتاب خود موسوم به *Wahrheit und Method* (حقیقت و روش)^(۴۰) می‌گوید که همداستانی شالوده فهم است. ویتگنشتاین^(۴۱) نیز بر این نکته تأکید می‌ورزید. ظاهراً فلاسفه متعلق به سنتهای بسیار متفاوت در اینجا بر روی همین مشکلات کار می‌کنند و مطالب زیادی هست که باید از یکدیگر بیاموزند.

□ پی‌نوشتها

از این اصطلاح به علم تفسیر متون، علم تأویل، Hermeneutics،^۱ علم التأویل، و زندشناسی هم تعبیر کرده‌اند.
 ۲. مشخصات کتابشناختی اصل این مقاله چنین است:

Readings in the philosophy of social science, Edited by Michael Martin and Lee C. McIntyre, Massachusetts Institute of Technology, 1994, pp. 233-245

۳. الهیدان متولد براسلا و آلمان [Friedrich (Ernst Daniel) Schleiermacher] (۱۷۶۸-۱۸۳۴) فیلسوف و

۴. ویلهلم دیلتای [Wilhelm] Dilthey (۱۸۳۳-۱۹۱۱) فیلسوف متولد پیریش آلمان. آرا و نظرهای او تأثیر چشمگیری بر هیدگر داشت.

۵. جورگن هابرماس (Jürgen Habermas) (۱۹۲۹) فیلسوف و نظریه‌پرداز اجتماعی متولد دوسلدورف آلمان و مدیر «مؤسسه ماکس پلانک» از سال ۱۹۷۱ به این سو؛ از کتابهای او می‌توان به *رچدس آجرچدس* (ترجمه شده در سال ۱۳۸۲) و *شناخت و علایق انسانی*، ترجمه شده در سال ۱۳۸۳ اشاره کرد.

۱۹۶

جوزه و دانشگاه / ۲۲

1. principle of charity

2. maxim of maximizing agreement

استیس؛ دین و نگرش نوین؛ ترجمه احمد رضا جلیلی، چاپ اول، تهران: انتشارات حکمت، ۱۳۷۷، صص ۷-۹۴.

۱۴. (طنز رمانتیک)؛ این اصطلاح را نویسندگان آلمانی در قرن هیجدهم و نوزدهم باب کردند و تاکنون تعبیر متفاوتی از آن شده است، اما عموماً مراد از طنز رمانتیک آن است که نویسنده توهمی را که در خواننده نسبت به غیر شخصی بودن اثر خویش ایجاد کرده است، با دخالت مستقیم در آن، از بین ببرد. به تعبیر دیگر، شاعر یا نویسنده در ضمن نوشتن اثری جدی، گاه و بیگاه با دخالت‌های مستقیم خود و با لحنی طنزآمیز، به خواننده تفهیم می‌کند که حوادث و مسائل پیش‌بینی شده چندان هم جدی نیستند. در این مورد برای مثال می‌توان از منظومه دون ژوان / لرد بایرون نام برد که شاعر، در آن مکرراً با لحنی طنزآمیز رشته کلام را به دست می‌گیرد و حال و هوای جدی اثر را برهم می‌زند.

۱۵. اشاره است به این جمله حضرت عیسی [ع] در انجیل متی، باب ۴، آیه ۱۰: عیسی به او [شیطان] گفت: «دور شو ای شیطان!...»

Olso: "سرس‌اژحپ" ژرحرح آدخرحآ 16. Daniel Haakonsen,

Gyldendal, 1967

۱۷. Byron (of Rochdale), George (Gordon) Byron, 6th Baron (۱۷۸۸-۱۸۲۴) شاعر

متولد لندن

۱۸. [Johann Wolfgang von] Goethe (۱۷۴۹-۱۸۳۲) شاعر، نمایشنامه‌نویس، و

دانشمند متولد فرانکفورت آلمان

۱۹. [Johann Peter] Eckerman (۱۷۹۲-۱۸۵۴) نویسنده متولد وینسن آلمان

۲۰. Max Horkheimer (۱۸۹۵-۱۹۷۳) فیلسوف و نظریه‌پرداز اجتماعی

متولد اشتوتگارت آلمان

21. Max Horkheimer, "Traditionelle und kritische Theorie." Here quoted from Max Horkheimer,

ژحح ررخس‌درس‌اژحخ خدس‌خ‌چخخ ژذذخححاً حخآ

Frankfurt a M.: Suhrkamp, 1974, p. 184n. حخخز ژرذخخپ

۲۲. [John] Rawls (۱۹۲۱) فیلسوف متولد بالتیمور، مریلند آمریکا.

مشهورترین اثر او «نظریه‌ای در باب عدالت» نام دارد.

(Rawls, John; Cambridge, Mass.: Harvard؛ ححخس‌ژس‌ب‌خ‌ش‌ژرححخآ

۱۹۸

جوزه و دانشگاه / ۲۲

+

حوزه و دانشگاه / ۲۲ 